

اطلسی را قطبی خواند لبستان فیضان خود میداند و شمس
فلک چهارم با چنین پایه روشن نماید بر سر گاه انانیت او

ششید سخوانه

بر برای مستنیر فضلاهی زمان و ضمیر فیض تنویر علمای دوران مخفی و محتجب نخواهد بود که علم
و واسطه عروج بر معانی قرب ذات الهی است و بر کماهی حقائق استیلا سبب آگاهی فصل انسان
از حیوان بفضیلت انعام است و عصمت ذین علم از خطا بکرم و اکرام او گوهر است آویزه گوش
جان اهل تمیز و یوسفی است در نظر همه کس عزیز است دل از آرزای بزرگ بود و آب حیات است
در سواد خط و کتابت ظهور نموده روشن ستاره است بر فلک خرد مندی و درخشان
گوهر است سزاوار تاج از مجذبی شعلنی است که از هر حرعراوت نیرد چراغی است که از طلا است
نفس روشنی پذیرد از باب مدینه علوم دانایی اسرار مکتوم نادیده میسر نام جناب امیر علی
پرسیدند که یا امیر المومنین علم بهتر است یا مال فرمود علم زیرا که علم ترا نگاه دارد و تو مال را
نگاه داری و مال را چون مرث کنی کم شود و علم از انقراض زیاده کرده و از اسطر سوال
کردند که علم افضل است یا ملک گفت علم چرا که ملک قدر صاحب خود را انفاید در حیات
و علم صاحب خود را توقیر بخشد مبدء مات آری هر که بر سنده علم جایافت غنیز پرود جهان گردید
و آنکه خان بر سر بسیدان جبل تافت در خارستان خواری سمرگردان

منظوم

بیاموز علمی که گردد و عسر نیز	که بچه دانش انسان نیز و پیشین
-------------------------------	-------------------------------

و حکما گویند عالم بی عمل مانند جابل است از جهت عدم انتفاع بسلم خود و از ترس
 پرسیدن که عقربت عالم چیست گفت مردن دل گفته مردن دل چیست گفت شترن شدن
 بغیر حق پرسیدن حال دل کدام وقت خوش بود فرمود وقتی که درو یا دحق بود

منظوم

ترا یک لحظه زود زیت نشاید	که از دوری خرابیها فزاید
بهر جای که باشی نزد او باش	که از نزدیک بودن صبر زاید

فائز

بر که خود را از مطالعه علوم دینی فایز سازد و خلاصه اوقات شریف و سایر طریقت
 در تحصیل زخارف دنیا صرف کند و پیرامون افاده و استفاده علم دین نگردد چون آفتاب
 طراد بسره زوال رسد بجزند است و حسرت نمره دیگر نیابد و مضمون این مقالی مترجم شود

منظوم

تمامی عمر با اسلام در داد بسته بودم مکنون می بسیرم و از سبب دنیا ریمانند
 و غریزی فرموده است که بخیل ترین مردمان آنست که بعلوم خود تمسبی کنند و از شیخ دانش
 بکام استحقاق نرسانند

منظوم

شیفت فائز از علم آنکه نمان داشت	زود دانش آنکس که استکار کرد
از کج علم نصیبی با علان برسان	پوشش آنچه خداوند بر تو سپید کرد

آباید دانست که علم چون بزرگترین اشیاست ازین حیث حکما گفته اند که سایه دولت
علم بر سر تا اهل نباید افکند

منظوم

تیغ وادون در کف ز سبکی است به که آید علم ناکس را بدست
و سقراط گوید بدینکه که از اخلاط فاسد پاک نیست هر چه اورا غذا دپی موجب ترانه
ماده مرض گردد و این رمز است از آن که اگر نفس ناطقه از اخلاق صمیمه پاک نباشد
تعلیم علوم اورا موجب از و یاد فساد می شود و صاحب احیاء العلوم می نویسد که سبب
تیمان شدن ابدال از چشم اکثر مردم آنست که ایشان طاقت دیدن علمای وقت ندارند
بریرا که این علماء و حقیقت جابلانند بذات خود و نزد جابلان علما

فان

پیش ازین علماء را عمل بود و قول نبود و بعد از آن هم عمل داشتند و هم قول و اکنون هر دو
همیچ عمل نیست و زود باشد که این صورت نیز برگردد یعنی نه عمل ماند و نه قول و موافق
این مقام حکایت منطومی بسیارم آمد

منظوم

دید غرازیل بد امان دشت	عاری از کوه صحرای گدشت
دین ز نیرنگ سنجی سافت	دل ز غم و سوسه پرداخت
کز چه درین بادیه هرزه گرد	گفت بدو عاری محمدانوز

<p>این قدرت کنندی الماس چسبیت باز چرا مانده از کار کار ه رخت گرسنگ جاعت نیز جادوی جبریل فریب تو کو خوی به عربی جوت کجا هست طنز کنان داد جواب سوال فارغم از کشمکش این و آن حسد گر بیایه فقیهان عهد از پی گسراپی کونین لبس</p>	<p>طبع تو آسوده زو سوا بس چسبیت کار تو در صومعه و خانقا ه تفرقه بخش صف طاعت نیز در صف اصحاب نبیب تو کو شبیه انگیزی خوت کجا هست رهن دوران بذل به سگال کز برکات علمای زمان داشت مرا باز ازین جد و جد یک تن ازین طائفه بر الهوس</p>
--	--

الحق اگر چه درین خبر و زمان حال اکثریست از علما چنین است که مگر در با اهل و مومنان
 جان را بسیار می کنند و کمنه تقلید در گردن عقل می افکنند و از روی حقیقت نه
 در میخانه کفایت باوه عرفان نوشید و نه در خدمت پیرمغان به تهذیب اخلاق کوشید
 اما بسیاری از علما درین دارالسلطنت و دولی و کلکته و دیگر بلاد هندوستان چنان
 بر فضائل و کمالات صوری و سخنوی آراسته اند که حرفی از جلالت آن پیشوایان
 اهل عرفان باین زبان کز بیان نتوان گفت و منتقب فکر و منتقب آن رنمایان
 طریق ایقان نتوان صفت هر همه باستند او علوم ظاهریست و معارف باطنی رنمایان
 راه شریعت اند و مادی طریق حقیقت کهنه بیان فضل و ادب از ذوات با برکات ایشان

نوی یافته و اساس ارکان شرع نبوی بوجود فیض الوجود ایشان توی گشته
را قسم

فیض ازل گشته در گارستان دالی ملک همه و اینک همه بار سنگ از دوش یقین افکنان	خیمه سعادت شرف یارستان مالک اقلیم ساینه همه رفت لبه منزل دین افکنان
--	---

حکایت

اصحی در احوال خود می نویسد که در ایامی که به تحصیل علوم مشغول بودم از مال و جاه دنیا
نیسی نداشتم و روزگار بفقروفاقة بگذرانیدم و هر صباح که بطلب علم از خانه میران
می آمدم در راه گندمن بقالی بود از من می پرسید کجا میروی گفتی که پیش فلان
فقیه میروم و باز هنگام مراجعت گفتی که چیز اوقات عمر عزیز خود را ضایع نمیکنی باید
که در فتنی بسیار وسیع تا از آن قوت تو حاصل شود و این ورق چند که در دست تو است
همین ده تا آن را پاره پاره کرده در ظرفی بیندازم و آب در آن ریزم عرض کردم آن
مقتول برین نوع علامت کردی و دولتم از زمین دی بگروج شدی چون فقر و افلاس
من بیان رسید روزی بر درخاز خود استاده بودم که ناگاه خادم ابوالنضر در رسید
و گفت امیر ترمی طلبه گفتم امیر مرا چه می شناسد من بجز این جبار خلعان دیگر نیایی
ندارم که پوشیدم در خدمت امیر حاضر شرم خادم بازگشت و آنچه از من شنید بود بگفت
امیر عرض نمود امیر در حال چند دست رفت لطیف با صحره هزار دینار پیش من رسانید

و من آن لباس را پوشیدم در خدمت وی رفتم و او همین که او دید تعظیم برخواست
 و به بلوی خودم نشاندید و الطاف بسیار فرمود و گفت ترا بجهت تعلیم سپردم تا در آن
 مستقر گردم باید که در بغداد ادریس و بدان امر قیام نمایی من قبول کردم و بر یافت
 یکی از مستخدمان امیر علی مسافت نموده بخدمت مارون مستقر گشتم مارون سپرد خود محمد
 امین را طلبید و دستش به دست من سپرد و من تبرکات و بی تشکر نمودم و دقیقه از
 وقایع تعلیم تاریخی نگذاشتم چون دانش کامل بود و هدایات الهی شامل در اندک
 مدت ابواب جلد علوم بر روی او انش کتوب و کوی سعادت از علای ماهرین در ر بود
 روزی مارون بی امتحان مجلسی از علماء ادبایار است و محمد امین را طلب فرمود
 چون نزد قابلیتش بر محکم تجربه کامل العیار بر آمد مارون خوشنودش طبق حاجی چاه
 بر فرق من نشان نمود و به انعام فرادان که در میزان قیاس نمی سنجید نوازش فرمود
 بعد از آن پرسید که دیگر چه تمتا و آری گفتم بعنایت خلیفه عالم پناه جلد آرزوی منی بر آمد
 الا خواستی دارم که در وطن رفت چند روزی بفرستد و آبر و قیام نمایم تا در نظر اهل
 اعتبار من بیفزاید مارون اجازت داد و به امیر ابوالفرزقان نوشت که هر هفته یا شصت
 خود در خدمت اصمعی حاضر شد با شنبی پس با غر از تمام در بصره رسیدیم همان منزل اقامت
 خود که یک پیش بود رفت اقامت کشیدم روزی آن بقال فضول گو با حاجتی بی کار
 بنزد من آمد گفتم ای شیخ آن درق نامی کاغذ را در سبک کردم و آب در وی ریختم دیدم
 که چه خوشگوار بر آب بیچاره از گفته خود منفعل شده در مقام اعتذار آمد و گفت آنچه

آنکه در خدمت شما هرزه چادری میگردم بپوشید که آن از پله بپیرید بن اوده است
 حالا معلوم شد که نخل علم و دانش اگر چه دیرتر ترقی آرد ولیکن صاحب خود را در دنیا
 و عقبی بر خرد و آرسیداره

فانوع

اصحی از تجربه است و انتقال او ازین دار فانیه لبالی دو صد و شانزده اتفاق
 افتاده و اسحاق سوجیله گوید که اکثر متنبین آمد که در جمیع علمای کبار در هر علم و فن
 که اصحی دعوی نمود دیگری را در آن علم همسر او ندیدیم و محمد بن عمارت گوید که از جمیع
 اصحی کسی را در عرب و عجم مثل او نیافتم

منظوم

نقد دانش هر که را آمد به دست	بر سر هر ملک جاوید سیل گشت
و انکار زبید انشی انسوده است	چون سبزی باز بسنی مرده است

یکی از بزرگان سیفر مایه که عالم آن کس را توان گفت که علم او را از ناکردینه با باز دارد
 به حکمی گفته است که خداوند عالم تو نگویست که هیچ حال در دیش نکرده و صاحب جمل در دیشی است
 اگر چه مال فسر او ان دارد

کلیات

آورده اند که در خدمت یکی از پنبیان علی بنیاد علیه السلام فرشته آمد و گفت که حق سبحانی
 در تعالی برای شما عقل و دین و علم را فرستاده است و شما را با این مختار ساخته که هر که ام را

ازین سه چیز که خواسته باشید اختیار کنید پیغمبر عقل را اختیار نمود فرشته در فصل ششم خواست
که علم دین را با خود ببرد گفتند ما را از سرور و اندک با عقل همراه باشیم و از وجود آن شویم پس
پس نه گفت آن پیغمبر رسید

حکایت

آورده اند که همین بن استغنیه یار جوهری عصر خود را جمع کرده سوال نمود که صلاح دین و دنیا
در کدام کدام چیز است گفتند سه چیز اول عقل و باز علم و بعد از آن عمل آری عمل سبب است
علم حاصل شود و دنیا و علم سعادت عقل استوار گردد

فایده

مردمان سه گروه اند یکی امرا و دوم مسکین و فقرا اما چون فساد اختیار نمایند مساخمت
تباه شود و طبیعت عالم چون بسوی عمل بد رغبت نماید بنای طاعت و عبادت از پا در آید و فقرا
چون از دانه نیکویی بر آیند مردم به جانب خوی بد گرایند و فساد امر را بطلم پاشند
و فساد علم را بطبع و فساد فقرا بر یا

حکایت

نوشته روان عادل چون از علوم درسی فارغ گردید رساله در معانی و حقائق دنیا و آخرت
تصنیف نمود و در آن کتاب مرقوم ساخت که من در خورد مسالی و جوانی سید انتم که علوم
درسی برگزیند استیجاب است اما چون عمر من به تکمیل رسید در یافتیم که عقل بزرگترین چیز است
و علم دین داری بگوترین فضیلت ما و مدارا و اساسات با مردم افضل کار ما و بسیار رویه

در جمیع افعال بهترین فعلهاست پس اینها را اختیار کردم

حکایت

آورده اند که بهرام گور سپیدی داشت بخت و درون همت و پست فطرت اما چون خاطر
 بهرام بوی مستحق بود سخاوت کرد و از آن حال بگردانید بر ترقی قابلیت رساند ازین جهت
 جوانان صاحب جمال در شاهان پر غنچ و دلال را نزد وی فرستاد تا هر چه دلش بر بند کند
 عسیرین آنها را در آید اتفاقاً تقهیر با تبه میر موافق افتاد و سپهر را با یکی از آن غمخواران سپهر
 پیدا شد بادشاه چون برین سنی مطلع گردید آن جوان رعنا را فرمود تو از وی استغنا نمان
 و از در ناز و کوشش در آئی و او هر گاه موجب این همه بدبختی را مستغف شد و گویان درون
 همی که تو داری سزاوار من نیستی مرا جوان مردی باید عالی بیع و الا فطرت که انتظام ملک است
 شاید و سزاوار همیش معرفت سایه شانه زاده را با استماع این سنی غیرت عظیم لاقی شد و
 جمیع صفات دنیه و اطوار ذمیه را گذاشته در پی کسب علم و فضل چنان حرف تو به نمود
 که بانگ مدت سزاه فضای زمان در پیشروای علمی دوران گردید و بعد از چندی سلطنت
 استقلال کلی سپهر ساند و از طوک عصر سلطنتی که احدی بر ترقی کمالات و بیست غیر سپهر

حکایت

یکی از علما در آن وقت علم کل می در زید و راضی نمیشد که بهر کس درس دهد شخصی بوی گفت
 که چون بضرورت خواهی مرد آیا علم را به گور خواهی برد گفت واقعه را این سنی که میرم و با خود
 بگور بروم بهتر و خوشتر میباشد از آن که کسی که اطوار نامحرمه داشته باشد بسیارم چه بگور بروم

تباشته کسی شهبه لطیف را در طرف غیر مستغنا گذارد و گوهری را که سزاوار تاج سلاطین
بود در فراخی میندازد

تراجم

<p>شسته اش بر تو نور صبا ل گنبد افلاک با در روشن است پایه اول بود از علم عرش بچو خضر ز نوح پامین است سایه صفت رویه اصحاب علم خوین کونین بود آن ار خلد بود منتظر مقدمش مرد بود ز نوح گولش بنام الحذر از صحبت شان الحذر</p>	<p>علم بود مصلح همه کس سال علم چو جان است جهان چون تن است در ره علم آمد افلاک فرشت هر که در علم بود ز نوح است فیض طب باشد نوار باب علم هر که بود علم در عمل شان او مازه بود گلشن فیض از دمش ز انور علمش نبود آفتاب م گر تو ز خواهی که به پی خطره</p>
---	--

قد الحمد والمنة که حضرت شهبه یار با ذل سلطان عالم و عادل نور چهره دانش و نمیش
فیه مشکتاب آن نمیش مجموع کلمات ان یذرات تکلیات نیرد اسینه گنجینه علوم را مفتح
در سایه منی طبان را امواج الارواح روحانیه منس و روح پروردگسی سیرت
و پاکیزه گوهر حضرت سیدنا و مولانا ابوالنظر مغزالدین شاه ز من غازی التوحید با و شاه غازی

منظوم

پایه فضل وی از چرخ برین برتر باد ز یورگوش ملک راستمش گوهر باد

که ناصب عوامل شهرستان معاینه است و رافع الویه دیار نکتہ و اینه باوصف شاغل عالم
 پروری و حرف توجه بر دولت گستری مقبضای کمال استعداد و حبلی و قابلیت فطرت
 در فراز علم و ممارست فنون مهارت خود بجای رسانید که فارسان میدان علم دانش
 از سمتهای نین با وجودش پیوستی کرده به قبول الزام التزام دارند و مغربان و الا
 فطرت در از امورالات مشککش رود و حجاب هزار عدد سموع می آید صفای طبع و تقاض
 بر تری که منیبات مستقبل چون حال ماضی در آینه ضمیر خود معاینه فرماید وحدت ذهن نقادش
 بدرجه که عبارت فردا بر صحائف امروز چون روز جهان افروز مطالعه نماید ذهن لطافت
 تخمیر او مخزن اسرار الهی و ضمیر سنجمل نظیر وی مطلع انوار ناشنایی مدارس افاضل پرور
 و مجالس مضامین گستری بغزوات کلی ملکات او شرح و فرین و رجوع فضیله ای اتم و علامت
 عالم حبت استکشاف و دقائق و استفتاح ابواب حقائق بسبب سینه عالم پایش مقور
 و سینه و دلیل صداقت این قول باقم حروف و برهان استعداد آن لفضائل و کمالات سنوت
 و موصوف کتاب سحر نصاب هفت قلم است که از بحر محیط طبع دانش آورد آن سلطان
 سفیض الکرم و الجود سزوه و در هفت اقلیم مستندار اب فضل و کمال در سینه طبايع اوب
 شیرین مقال آمع الحق تادلهای علامه عرفا بفضیان الهی کنز العلوم و کشف الرتوز گردید
 چنین در شاهزاده الادوار که قادر گوهر بار آن افضل المتبحرین اکمل المختصین در ملک
 عبارت و عقد استعارت کشید ز چشم ملک وین و ز گوش ملک شنید

منظوم

همایون نسو از کلک لاریب	هستی از علت و پاکیزه از عیب
بران سان داده در روی علم بر او	که چنان هست عقل او سیه ز او
ز مضرین عباراتش کما ہے	عیان شرح کمال پادشاه ہے
ز بی دانا که از کلک سخن ساز	در افکنده از سد تو طرح اعجاز
بقصد خام گوهر نشان دست	کشاده آثاره تصنیف را بست

پرورش از روشن بیابان مطمح انوار و به عطش از تجلی معانی و رات اسرار آنچه خوان
 فصاحتش جریب و حسان ادب آموز بلاغتش خلیل و سحبان چشم ارباب بصیرت
 از بر چشم اش چشم طراوت دارد و ضمائر اصحاب نبش از روانه انهارش آب
 در جوی مراد می آرد از او بیان بلاغت گسترده و عظمای معنی پرور هر که به گلگشت بهارستان
 این حدیقه روح و روان بی پای سر رسید به توفیق و توصیف مصنف بهار پیرایش
 مثل غزل لیب هزار آواز نصیب هزار زبان نغمه پر دواز گزیدین چنانچه انصح الفصحا احمد البلیغ
 شکل نشاد اب بوستان بلاغت گسترده بلبل شیوا زبان گلشن معنی پرور سیه سر آمد آواز
 عالیله و تار بهادر بزرگ این فزده همبقدار جناب مولانا شیخ احمد بن محمد بن علی بن سلیمان
 الانصاری البغدادی که در این فزده لازال فی اوج الکرامت بدر الامصار من اتق الفضل والادب
 نجاساطا که لغات فصائل دی بانند فروغ هر سیر تکلی افزای ریح مسکون است و شحات
 آوازش لبان قطرات ابر مبطبر حضرت بخش جهان بو قلمون قاست قابلیش به تشریف

آرد است و گلشن آمال و انامیش بغیض سحاب رحمت ظل الهی پیراسته در ای مصنفات
 بزرگ و تالیفات سترگ که در روح و تناسلی آن خورشید عالمتاب سپهر فضل و کمال ششتریه
 سوز فلک دولت پله زوال کیمیز و ضبط تحریر آورده است چندی که فی السبیه در مناقب
 آن سلطان زمان اکرم ملوک عصر و آوان منظوم فرموده ابرو آن در انقیام مستحسن

منظوم عربی

<p>و کصب الغیث سوا به ظل فی العصر یقار به ذوالنخدر تفضی کو اکب محبت الاعداد کتائبه طبعی الخذلان محاربه سمت الافلاک مراتبه و منازله و مناصبه تجریمه الخلق رغائبه قضیت فی الحال مطالبه نجات و استمداد به و لمن عساده قراضبه فی الملک تشریح بابه</p>	<p>ملک کا الشمس مناقبه ظل امت المهد و نسما سلطان الاله خد و سیدنا عزالله من کعبه ریت و هو الملک منصور و من و هو الملک المفضل و من و مبارکه و مفاخره و هو الملک الصمدیه و من من لا ذم یبذرت حفه من حل بهار حلافته و لمن والاه و احسبه البقار امتد به رفعت</p>
--	---

و جلیل القلم صاحب	نعمان مقارن
<p>رنگ آمیزیه نگارخانه شهستان سخن به تردستی سبزه داد خاورد محبت نگار حضرت شاه زین خلد امده مکه و سلطنته کز نفحات نسائم بهارستان فیضش طرب پیدای ارواح سخن گستران در ششماش جان بخش سحاب فضلش راحت افزای قلوب نکته پروران</p>	
راقبه	
<p>سخن آمد کلیه قفل بر بند بر قدرش فلک در عین پیستی سخن را بر همه اشیاست تفضیل سخن صبا سخن آن ساقی آمد</p>	<p>سخن را آنسیر اول خداوند سخن باشد خدیو ملک بستی سخن از آسمان آورده جبریل سخن باقی و باقیه فایده آمد</p>
<p>الحق صیرفی خود را در دوکان امکان نقدی رایج تر افین بدست نیاید نقش پر دواز حکمت را صورتی زیبا تر ازین در پرده خیال رو نماید مطابق این سنی چهره کشایی صورت منویه امیر خسرو و نویسه کشیر بنی ادایش مذاق جان تلخ گامان راسته است در روزهایش عروس سخن را زیور و آرایش سفید نماید</p>	
منظوم	
<p>کریک جو درو نیست جایی سخن</p>	<p>ز پی سبک گنیا به سخن</p>

<p>مشفق آرد سیب زادگان گراسیمن جبر آرد سیب بهر دل شباب و درنگ و گر عردسی لصد زبور آراسته حیدر دم مرده مانده خموش</p>	<p>رقم سنج و سیب فرستادگان گراسیمن کن گر همد آرد سیب بهر خانه زو صلیح و جنگ و گر بهار سیب لصد نیکوئی خاسته سخن گزده جانت سبگر بهوش</p>
--	--

اما مخفیخانه که سخن منقسم است بر دو قسم یکی مشهور که متعین باشد بوزن شعر و آن را
 سه قسم گفته اند سبج و در جز و عاریه سبج و در جز با اقسام خود داخل صنایع است
 و عاریه که از پیرایه قصه سواست مقبول و با است اما شکل این است که نوشتن آن
 به سبب سبب طبع و الا نظیران دقیقه شناسی تواند شد بر همه کس آسان نیست زیرا که
 عاریه هم مشتمل است به انواع و اقسام خود و اطلاع بر محبوب و اسقام آن بجز صحبت کا حان
 این فن سیر نیابد چون تفصیل این نکات باریک درین مختصر باعث اطالت کلام متعذر
 بود ازین جهت باریاد مکتوب چنین که از آرایش تکلف و آرایش تصلف عاریت اظهار

تراجم

صاحب و الا مقام ذوالشرف و الاحتمام سلامت هر صرند از اوق بنی و سبب
 چستان خاطر صداقت کیشان را انقدر با مال ساخته که قلم را صد تحریر آن باقیان
 مایه مردم غر بار با حیات و کلمات اغنیای چه سرد کار لکن انقضای سده سینه جمعیت مایل
 ازین حادثه تبصیر جدایی آن دوست کرم فرما آتشی در کانون سینه محبت گنجینه استعمال

پذیرفته که بنزار در پای تسلیم خمیوان نشانده تقابله بفریاد و رنجور و در وجهی سبز زاده

لر افسر

کرم زوای کلمهان الهی زبان سلامت رتوشه رفیع متضمن غده و قوی توفیق در سه روز
در جواب رتوشه معروف بدون بهت ملازمان سامی پرستی کار شخص معلوم با صره افزود
نصیبان تیره شب غم و غصه گردید در عالم اتحاد اینگونه غم را تکلفی بیش نیست بلکه خون در
پهناک رفتن است جائیکه تیر از صفا گنیش نداشتند باشد آنجا که درت چگونه میتوان یافت
هر شش ماه هم جواب نزلیند محبتی که فیما بین بدلائل قاطع ثابت و محقق است روز و ال و
انتقاص نمیتواند آورد بر کس که در محبت و رسالات را نسخ دم است قدش در داد می
آشنا پرستی البته ثابت خواهد بود اگر از داعی حقیر خطائی در معاد و دستي سه زنده جایی
تعجب نیست چرا که بگم الشوار که انون مشهور و علقب بکا ذیم چه نسته که صادق نام دارم
مصعب بر کس نبند نام زنگی کافر

لر افسر

خوان سالار جو دوا حسان سه چشمه عنایات بیکران سلامت سبب های عنایتی خلادت
تازه تفریطی زانکه ترجمینان نهال فیض ابد اتصال کرده اند حضار مجلس حقیر از دیدن
آن میوه روح پرور به باغبان غنچه نرسیده انم زبان شکر در دهان من است یا هاشم سوره
صفایان سبح مبارک حالات حضرت خدیو گیان خند و گیتی ستان سدر آرای بندرستان
محمد بایون بادشاه رسیده باشد که در هر فصل میوه ولایتی و بندگی عادت آن حضرت

بود که اول برکت جان که بر تقسیم میکرد بعد از آن خودش بخورد و سبحان الله و بعد
 و سلیقه ایران بپایه نیاز از اظهار است چون جناب فیض آب صفای بنده الوطن و حمده
 قبائل عرب بانه محال است که در چنین اوقات کاسه لسیان خوان غنایت در ریزه چینیان
 مانع رفتن رایاد نفرمایند او تعالی طایفه عالی را از آسیب دوران مصون اراد
 و روزی نصیب گرداناد

در تقسیم

جویای مطالب عظمی سلامت در بیان کیفیات نفوس ایمازفته و مدار فرجات بضا
 و قلت استقامت هر سکوت بر لب گذاشته آری خاموشی پرده حرمت جلست
 و شکوه عظمت و انا چنین سوال باستی با علمای نرون نه با این سید فضل جلا چه ظاهر است
 که قطره کم قدره چهار نخته آبروی مساوات با بگر سبکیان شیر انداخت و ذره بمقدار
 بچرخ در آید بال تساوی در مقابلت آفتاب عالکتاب نمی تواند کشود با الجهد و شمس
 آن عزیز دلهار و انداخته گذشتن بنیاید که نفوس منقسم اند بر چهار قسم اول نفوس
 دنیا و آن نفیس ترین نفوس باشد آراسته لفضائل که راه از حکمت و معرفت و شجاعت
 و عدالت و مایملین بها باشد و در از رذائل که عبارت از کجلی و نفاق و جعل و رشاد
 و کذب و غرور و حرص و طمع و غیر آنست و آن نفوس قدسیه را بقوت وجود فضائل
 و تقدان رذائل کیفیت قرب خاص به جناب اقدس الهی حاصل باشد و بدان آن
 ظهور معجزات و ارادات است که بر هر خواستند نظیر آید و نفس ایشان را نفس پاک

نامند و درم نفوس اولیا و آن فرودتر از نفوس انبیاست و ایشان را معجزه میسر است
 اما شرف اظهار کرامت حاصل سیوم نفوس ارباب فراست و این فرودتر از نفوس اولیا است
 و مقرب ایشان از کثرت صفائی در دنیا است لال امور ظاهری نماید و بر سبیل قیاس از ناآمده
 خبر بد حدیث شریف القور است المؤمن فانه ينظر نور اقدمه و یبصر این مقال است چهارم
 موم خلق و آن فرودتر از نفوس ارباب فراست است و قابل تربیت اگر تربیت یابد روح
 عزت فائز گردد و اگر در تیر ضلالت بماند مصداق اولئك كالانعام بل هم اضل در شان دینی و حق آید

سظوم

ای پروردی احسن التقوم	حذر از اتباع ویر جسم
کادمی گزید در مقام خود است	اسفل السفلین دی و دست

لراقسه

نیز سبیل یافت و زلال سر چشمه عنایت سلامت بو تل آب سرخ جان بخش بطالب آن سیم
 و رطب اللسان شکر احسان آن مشفق گردد بدین قدر آب تشنگی اورالس بود بعد ازین در کار
 نسبت و آنچه در قوم نموده اند که این مقدمه به فلانی گذارش نموده از دیگر جا بهر سینه فرستاده ام
 موجب فریاد است حکام سبائی محبت و شفقت شد زیرا که ازین تر و دوامی نمایان و تلاش می
 نمایان کمال توجه خاطر کمال پسر و پایان اخلاص کیش می تراود و بخدمت فلانی اظهار نمود
 و تحصیل این توفیق که حقیر داعی از جهت عدم معرفت بلذت قدر آنرا نمی شناسد و کینه که طالب آن
 هستند نقد جان در بهای آن مرث می نمایند بر آسان بود کار همین بود که از جای دیگر به دست آورده

منت بر مخلص اتم گزاشته طالب این تحفه مجتبی با حقیر وارد و یکپا و برای در طلبند
چون کار استیجایی فتوت کیش است که سلطان را در جلوه وی سوال یک درم گنجی در
یک بوتل تمام باور رسید اینقدر مسدور شد که هیچ سخاوه کیفیت او نیز غایب غایت و آن

راشمه

آرام جان مضطر سد و سینه اختر سله اتمه الاکبر مطبی که در رقم در بر رویه و رقم سلم
محبت رقم بود حایله راتم شد این مقدمه از مشنعات نبوده است چیزی که ممکن است حصول
آن تعلق بسجی آدمی وارو فی الواقع برای چنین استیخاص صاحب ثروت طبع بخت که نام او
تحف روی زمین در خانه آنها باشد به ازین امر غایب نیست آن جان جان خوب نمیدانند
و عجب اندیشه بکار برده اند لکن برای این طرق و انواع است انشا الله تعالی به هر طریق که در
و پسندین خواهد بود دریافت نموده اطلاع داده خواهد شد آدم بر مطلب دیگر این که در
مهره ایشان در رقم سابق هم لفظی دیده شده که نظر بر تحقیق آن بودن لیاقت موجب
کمال سیرت است به گمان مخلص دیر روز از خجبت انقام خاطر اتفاق افتاده باشد
در سابق از سبب توجه خاطر با سر عهد یعنی کجای مصدع مستصدع از قسم آن مقبول و لب
ترشح یافته هر چند عبارات منتیان بگالدر بندستان از سبب گونه الفاظ پرست همیشه
مصدع اوقات گرامی سینه بسند اما صاحبان تحقیق را چه ضرورت است که چنین نویسند زیرا که
از محرک تا محرک خیل تفاوت است زیاد چه التماس رود

راشمه

بنورده عرض شمع و دو مان بزل و کرم سیاره سپهر علوم هم مستتري الاحرار بالاحسان
 سوي الاثمان و قاسم التمس الكثرة على الانسان و ام آقا ابرسان چون کرمان را
 از قدیم مشهوره چنین بوده است که برای تفریح طبع در یوزه گران نان خشک هم از کسکول آنها
 گرفته بر لب گذاشته اند بنا بر علی بن اگدارش میاید که فقیر را در بختن والی تو مهربان و در
 حاصل است بخوابد که فردا یک ساعت نجومی بعد از نماز ظهر بچشمه کعبه است کو کب برج سعادت
 و سیر اوج بر شاد است که گوشت خستنی با این نالائق دارند ارسال نماید مترقب که بنده گان جناب
 هم تعلیل نداشت تا عمل آورده شد یک مرتبه زاده و الا مرتب شود در صورت عدم قبول
 این عتس بر گمان بنده همین ممکن خواهد شد که این اختراجه میرزا احقر ان کس و گدای محض
 تصور میفرماید بنده سواهی قبول عتس صرف دیگر نخواهد شد اگر زبان روح اناسین بر خواهد
 آمد از جناب سامی همین قدر امیدوارم که نشد اکت باورش زاده مدوح منظور باشد چون
 این معاط با امرای عظام حد غر با و فقر است برای همین معدع اوقات غریز و شاد
 مکرم شدم که نگاه ایشان معروف نوازش مسکین و پیر درش بی لیاقت است زیاده

لراقت

نهالی پرتر حد بقه ظلت و گنگی و شاخ گل افشان نخل کیاست و فرزانگی سلامت

منظوم

دور از رخ تو صینا نم ابد و دست از بستیه خود بجانم ای دوست

سکایت نکاید ایام فراق و شرح شده اند الام مهاجرت زمره تیر الیت که شمره از آن

بعض بیان توان آورد

منظوم

سینه خواهم شسته شسته از فراق | تا بگویم شرح درد اشتیاق

اگرچه نظر باستحکام ارتباط کسب و آشنایی که ارواح را در عالم علوی با یکدیگر بست
تقویت دل و صحبت خاطر حاصل است اما بغلبه اشتراق و افزونیه اشتیاق ناره نیز
و آرزو چندان اشتغال پذیرفته که بجز شربت اتصال آن جو یار نشد لبان
بسویچ چیزهای منطوقه سینه شود

منظوم

غیر از غم بسیله نبود در دل مجنون | دیوانه کج بود سپرد ای نیات

جامع المتفرقین مشتاقان بیدل را که در ادعای طاعت و خیر باد و صبر و شکیبایی گفته
از فرط وحشت و تنهایی چاک گریبان تا بدامن رسانید اند بزودترین اوقات از دست
وید از فرحت آثار برهنه مسند و کامیاب گرداند

در آتش

دل که پیش تو را از سبگوید | نم دیرینه باز سبگوید

خامه درین دمان غلظه ترق بند ساخته و دل مشتاق ترانه ذوق نواخته هر چند این
لفظ گوی سچا صل تجامل زده چندی حرف را عقبم و قلم را برون آشنان ختم
و صبر و شکیبایی را در مان در و دل که از شناخته ای چه فایده که بنده امید انهدار است

بی سببم و نیکبایانم کیسکه گلی از گلشن مراد بر چینم خداوند خدای که قالب عنقریبی را بر این زمین
 جلوه انگشافت داده از دروغ و حجاب شادی بیخ کام و سر خوشی نبوده بود و گردانیده
 روانی این ماجراست که در و جدایی و شوق ناصیبی کار تا کب رسانید

منظوم

باسبیل در چشم چه بود قصه طوفان | از دین بسی غرق بود تا بشنید

خالا که ازین جدا میبازند گمانی در بال آهن | و روح از کالبد جسمانیه بیزار می اختیار کرده

منظوم

خواهم از سودای پاپوست نهم سر در جفا | یا بیاییت سر نهم یا سر درین سودا گستم

صد هزاران دمی درین اندیشه ام امروز | نیست جسم بعد ازین کار و زرافرا فردا گستم

کیاست آن نقاش قدرت تا دست بگیرد باش | رسانم و داد دل از دست نامم که آن

باد بود و صف انشودن المذقات بهشت پیری محتاج ساخته | و مهر مراد او را در شش انداخته

بر چند تقطیر اهل تصفیه باطن را در عالم خیال یک لفظ تصویر نیست | مصرع لیکن این دین

دیدار طلب را چه علاج خوشا وقتی که پیشانیه نیاز را | بکلام دل از سبب آن آستانه شک

بر نیز سازم و انتقام از فلک تا فرجام گرفت | سه افتخار با یوان کیوان برافسارم

منظوم

نکجاست گلشن جنت که بوی وصل در است | اول چه درنج کشیدست ازین سدرای فراق

ای دل در دست کجایی و ای منخی پیله سنی چه می | سدرای ترا که زمازور گرداب انکار تا بسوا

کاپی سرداب و گاهی آب از سه میگز از نزد وقت اینها آرزو ناست و مورجی راست
 سیمایه از چه خواست زمانه حاسد را کجا پروای آن که بروای ورام بگویشی سرد خندان
 و در خیس طبع را یک سرد و برک این کربان این بسیر و سامان دست گرم بر افشانند

منظوم

بجز کجسردی نیست اندیشه اشش | جز آرزون راستان پیشه اشش

اما از آنجا که مجرب و حقیقه غمگ است و توقع بغضل و گرم روی استوار رجای صاوتی است
 که نهال آرزو بیادری نسیم عنایت معادن مطلق بر نغمه آید در زمان خزان باین بوستان
 و تا حصول این آرزو اختصار تفصیل و اختیار سکوت اولی و النسب انکاشته و تجریر
 و الفاض و تسطیر حالات خود را سرد گرم کسب سعادت ساخته

منظوم

ز ضعف تن جو سوت میفرستم نامه میخوام | که روزی خویش را بر بال مرغ نامه برینم

چون نامه بر آن هم از من دل بگران گران جان اندام حیار

منظوم

مردم دین بی پای تسلّم افتد هر دم | که در نقطه حریفی کن و با نام غر است

العاقبة بالکافیت و قسم دوم کلام منظوم است که مقید می باشد بوزن و از اقسام آن
 قصید است و غزل در باغی و ششزیه و ترکیب و ترجیع و مستزاد و سسط کیت خاصه
 اگر در وادی تفصیل آن مشتابرا اغلب که کت پله جدا گانه ترتیب یا بر این رهنه بطریق

طریق اختصار پیوده یک یک از قصائد و غزلیات و مستزایات خود که بنام نامی حضرت
شاه زین علیّه علیه السلام چهره برافروخته بود مناسب انمقام بانه مستدرج نمود

قصید

<p>هزار جلوه نوبا هسنه از زیبا سینه سنه در آن بت شعور را خود آرا سینه که کثرت آن بیرون چو سان ز تن سینه یکی برین همه را اگر تراست بی سینه که عاجزست درین عقد فکرت سینه ستاره شد هم تن دین تماشا سینه نهان بکار خودست آن نگار بنما سینه</p>	<p>چو بن ز پرده نشین حریم کیت سینه کنه بزرگ در خویش را عیان بر بار بروی خویش در آئینه خانه کن نظری ز اجولیت بود فرق مومن و کافر ترشح قلم قدرتش تماشا کن همیشه در طلبش آفتاب را اگر دش بهازه سیل حدیثت سویی متعالمیس</p>
--	---

مطلع

<p>از آسمان بزین کرد جاوه چسب سینه که میردیه و برای چه بازیه آسینه باصل خویش نظر کن که عین دریا سینه که بچ نیکنند تا از پله دم ناسینه اگر چه کوفت همه عمر طبل وانا سینه خود ز اهل جنون بت و عقل سودا سینه</p>	<p>از شوق معرفت او تناسخی صد بار بپرس بازو اگر نیست این سخن بار شتر بنجاک برابر چو قطره باران ازد بودین در مای که هست در انسان تشد حقیقت ذاتش نفی بی معلوم در آن مقام که از صنعتش سخن گویند</p>
---	---

حرکت سدری به کسیت بود خیالش را
 هزار شش جان در کین نشسته و تو
 نیز حالت خود اگر و باین غفلت
 به تزلزل پذیر هست حسن ماه و شان
 کسی که در دلش این شان صفا باشد
 شوه چو سنی تو عید بر دولت روشن
 سباش از فلک قسم ز اومی غافل
 بگیر دست کسی را که بر زمین افتاد
 مشور ز غمت رنگین غبار خاطر
 خیز ز حیثی تا انداز خویش بگیر
 به من چشم تصور جمال شاید غیب
 براه شوق دو چار تو نیست گر خضر سیه
 جناب حضرت شاه ز من سپهر و تار
 شاد و دلچ سرفت محیط کف
 بعد دعا و هزار آرزو شود روز سه
 دلار از تو بگذرد روح غائب چیست
 غایبش کن آنگون بی طبعی که بود

چراغ خلوت دل کن بوقت تنهایی
 درین خیالی که نب بر لب قبح ساینه
 گمان بری تو که عالم کج است این
 مسلمت خدا را جمال و زیبایه
 بود تجلی بر صوره را تا شایسته
 زبان به شکوه مردم و گریه لایسته
 مرقم اینک بر دولت نزون زوار آینه
 به پیغمبر تو اگر هست زور و گیر آینه
 ز گرد باد بیاموز سپهر و پایسته
 که چون جناب نمایان به بگردن آینه
 سپاه به بصریه کن بول بر آینه
 سپهر است لطف مروج فرود آینه
 گران به با هر بحر عقل و دانا آینه
 کلیم طور یقین صد و باغ کیت آینه
 فرشته را بدانش منصب همین آینه
 عباد قدر خود آبی چند و بیغز آینه
 همان زمینی او شان مهر سیاه آینه

<p>مطلع ثانیه</p> <p>خدا به بند خود داده فسر مولایه سپهر کوش بر آواز تاج فسر مایه</p>	<p>توئی کلید در رزق پیر و بر تاسیه همیشه چشم بر او اشارت تو دعا</p>
قطعه	
<p>نهاد در صدف آسمان زودانایه کشید نقش تو ای زیب صدر و آرایه</p>	<p>بز چار طبع چو آراست چار رنگ قضا تحم گرفت پس انگه کیف سحر غیب</p>
قطعه	
<p>کند زیبا سمن و لاله گلبن آرایه زمان زمان کند انجبا نهال پیرایه به برگ برگ نوید طراوت افشزایه نخواهد از بسمنش باج خار صحرایه</p>	<p>مخالف تو اگر طرح با سیغی اندازد وزان پس ابر بسیارش باغبان گردد و گرز آب بقاصد هزار سال دهد عجب عجب که ز جوش سموم قهر خدا</p>
قطعه	
<p>شهبان قیصر و جم باشکوه دارایه که جا بنرم تو یابند وقت شهنشایه</p>	<p>کنند قصد اگر از برای دیدن تو هزار سال نشینند طالب فرصت</p>
قطعه	
<p>بنا نمودی و دائم درین تمنشایه اگر بشهر تو وارد نشود تنشایه</p>	<p>رباط و نبرد پل و سپاه و باغ سجده که هیچ جان نرود از برای سیر و گره</p>

<p>دوی که لعل گسرد بار خویش کتایه برای سوزبان قوت و توانایه از ان که خون شفق رحمت چرخ سینه</p>	<p>پهل بلاغت سبحان شود بر پر کوسینه بر در عدل تو شد پاییل بالمش خواب سیاه می شود از نام روی او هر روز</p>
قطره	
<p>سناح پوشش صحرای نیل سوز پایه سند سپهر چرخان کند بر سوا سینه</p>	<p>اگر ز گرمی خورشید کم کند احد سینه بوقت شب عسس عدل تو ز کوب تا</p>
در صفت بلبل	
<p>که پیش او سوزد الیزرا نسین سینه تجلی سحر طور و عصای سوسایه عیان شد هست بزیر سپهر سینه که روح اهل سخن را در توانایه بود بروی هوا گرم جلوه سپهر سینه</p>	<p>زهی شکوه قد پیل کوه پیکر تو عیان سحر غی پیشانی هست و خرطوش دو شاخ نسترن از آبنوس و زلفش گذشته مبر ازین معنی جفا طرس که بر تران سفید از دسودر ابر سیاه</p>
در صفت اسب	
<p>بهر زمین که چیدار شد بر عن سینه نصیب باد بهاری شود توانایه نسیم صبحم از سو جای در یایه کف قضا و قدر را کجا هست گسینه</p>	<p>چراغ کرد فر برق خایه از در دست رود چو مهره ادیک قدم پس از صد سال نوشت خط غایه جو دید رفتارش بوقت پویه گسرد عنان او محکم</p>

رہا پیدار دل نثار کی شکلیاں	کند چو جلوہ گری در خرام بچو پر سپہ
دعائیہ	
کو نیت حضرت ناسی تو حد گویا ہے کند پیش گل ابر بہار ستا ہے کہ تازہ یاسمن نو بہار دنیایا ہے	منو و ختم سخن برو عاکنون اختر ہمیشہ تاب گلستان و ہر بو قلمون نہال غیرت را خضر ریزد آب بقا
غزل	
صد سیکہ بی طاقتی از ہوش گزشتیم تا زلف تو در صبح بنا گوش گزشتیم ما فال خود از خواب خواہش گزشتیم تا عکس خیال تو در آغوش گزشتیم چون نام وی آند زبان گوش گزشتیم	تا از نیت باوہ سر جوش گزشتیم از بخت سید شکوہ نزاریم جو رہا یا د آوری ما بچہاں نقش ز بندہ خیازہ فروشت چو آئینہ سر با اختر سبحن شاہ ز من سو جدی است
شہزادی در مبارکباد جشن جلوس نیت ناموس حضرت ظل سبحانی خلیفۃ الرحمن علیہ السلام	
بہ ہوش زبان در دہن تا فرید جہاں راز قدش طلب ساز کرد از روی او رنگ رازیب داد کہ از ہفت کشور ستانہ خبہراج کرم دست بوسیدش و عقل پاسیہ	خدائی کہ شاہ ز من آفسرید فلک راز قدش سر افراز کرد بفرق افسر و دوشش بر نہا و شرف داد از تخت را بچو تاج چو شاہ ز من کرد بر تخت جاسیہ

در بخت بر تخت کردید باز
 ز پی بخت اندر دین بارگاه
 ز جشن عبوس ابد اقبال
 امیران و اعیان و الاتبار
 شمار از نهایت چنان در گذشت
 که آنچنان بخت بر یکدیگر
 در عیش جاوید گسر دید باز
 چه بچه رکان رقص کردند سر
 چه حیرت اگر روز جشنی چنین
 نوای طرب رفت بر اوج باد
 بدل بود چایکی که از روزگار
 فلک مجلس آراست از سر گرفت
 ز عتق جهان را غم از یاد شد
 جهان را خداوند تا آخر بر
 فلک هر نیایی که از عیش کاشت
 با ننگ آواز رود و سرود
 چه کل عالمی را ز عیش و طرب

شده اند بکام ابد سر فراز
 که جا کرده بود تارک اوستاد
 جهان گشت مسرور و فرخنده قال
 نشاندند خواستهای زرد و زشار
 که از منبر آسمان برگزشت
 که چنان شده اخته میان گهر
 بر امشکری زهره برداشت ساز
 بهشتی شد از هر طرف جلوه گر
 فلک گسید و آرام در قصد زمین
 ز شادی بر افکند گردون کلاه
 ز فرگشتش چنگ مطرب ستار
 زمین را آنگین وار در زو گرفت
 زمین و زمان عشرت آباد شد
 به از جشن این روز جشنی غریب
 برش را برای چنین روز داشت
 برقص آمد از شوق سپهر کبود
 فراهم بی آمد از خنده لب

<p>بیاالم که دیدست شبی چسپین که رود عا در و مارا دواست نشیند تا بادشایان به تخت جلوس نمایند شاه زمین</p>	<p>نشاطت در آسمان و زمین کنون اختر آمده بهر و عاقبت الهی بام او نشیرد به نعت مبارک بود بر همه جان و تن</p>
<p>حکایت آورده اند که ابوتام در حج یکی از خلفای عباسیه این شعر انشا و کرد</p>	
<p>فی علم احضت فی ذکا و ایاس</p>	<p>اقدام عمر دینے ساحت حاتم</p>
<p>وزیر گفت امیر المومنین را با خلاق عرب تشبیه کردی ابوتام لحظہ متفکر شد و تشریح باین مضمون بدیده گفت که انکار میکنند از ضرب مثل مشهور که آورده ام و میگویند که آن تشبیل دون مرتبه است اما مثل من نشاید باین است که حق سبحانه جل شانه نور خود را بشکواته و تشبیه تشبیل نموده است خلیفہ بوزیر گفت آنچه او طلب نماید باد خواهم داد زیرا که پیش از چهل روز نخواهد زلیست من بعد از وی برسد که چه سخاوی گفت حکومت شهر موصل خلیفہ فرمان موصل بوی بخشید گویند چون ابوتام در آنجا رفت بعد چهل روز وفات یافت وزیر ازین ماجرا متعجب شد استگنان حقیقت سز و خلیفہ گفت از غایت فطانت و نهایت ذکا و درایت وی دریا تم که نفس روحانی جسم او آورده است چنانکه شمشیر بر نیام</p>	